

## همه چیز معروض به تغییر و دگرگونی است

به استثنای مغزهای متحجرمتلا به وپروس ایدیولوژی

آنکه ناموزد ز دور روزگار  
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار  
(رودکی)

دوستی مرحمت فرموده نگارش جناب غلام محمد نادر را که در سایت گفتمان به نشر رسیده برای من فرستاده اند. اساس استدلال جناب نادراین است که یک رشته نگارشهای مرا از جریده شعله جاوید برداشته و تضاد آن را با نگارشهای امروز من به طور عام و با «نگارش مردم سالاری یا روشنفکر سالاری» به طور خاص مقایسه فرموده اند و از آن به نتیجه چاکرمنشی من در در باره امپریالیسم رسیده اند که من در پاسخ این گونه اتهام شان فقط یک چیز میگویم و آن اینکه اگر سر من در برابر انقیاد کورکورانه خم میشد تا اکنون بدان خومی گرفتم و حالا هم یکی از اسیران کمند ایدیولوژی باقی میمانم، از این روبا گردن افراخته به جناب نادر اطمینان میدهم که این سر جز حقیقت مطلق در برابر هیچ قدرت خم شدنی نیست. از دیدگاه من تضاد در عقیده انعکاس تضاد در زندگی است. شما در مجلس عروسی دوست تان رقص و پا کوبی می کنید ولی در مرگ او ماتم میگیرید بنا بر این من آنچه دیروز گفته ام به فرمان همان شیوه بینش دیروز خود گفته ام و آنچه امروز میگویم به فرمان بینش امروز خود میگویم و باز فردا اگر تاریخ و تجربه ثابت کند که برخی از اندیشه های امروز من نادرست است من خود ریشان میکنم و هرگز در قبولاندن نادرست بر کسی لجاجت و پا فشاری نمیکنم. آری نادر عزیز همانطور که بعد از چند سال خانه تکانی میکنیم و چیزهای به درد نخور خانه خود را دور میریزیم به نوعی خانه تکانی مغزی نیز ضرورت داریم تا الماسهای تقلبی و کاذب را دور بریزیم. آنان که به دلیل محبت کوردربند ایدیولوژی و عقیده باقی میمانند باید بدانند که عزیزان دوست داشتی خود را نیز پس از مرگ شان باید دفن کنیم، نمی توانیم به دلیل محبت، مُرده شان را در کنج خانه خود نگاه داریم. فیلسوف نابینای عرب ابو العلاء المعری بسیار زیبا میگوید که: «مردم بدون گفتگو شیوه اعتقاد پدران خود را بر حسب عادت می پذیرند و بنا برین از تشخیص حق و باطل درمی مانند.» من گفته ام که لنین وقتی از «سازمان انقلابیون جانباز» صحبت میکرد منظورش اعمال زور و خشونت بود جناب نادر به حکم ایدیولوژی از نظم و دسپلین و این چیزها صحبت کرده اند و چون گفته من بر تارهای احساس دلبستگی عقیدتی شان زخمه زده است گفته مرا درست درک نکرده اند حرف من این بود که مارکس انقلاب را در انگلستان و فرانسه پیشبینی میکرد زیرا که به عنصر آگاهی کارگران اتکا میکرد ولی لنین «سازمان انقلابیون جانباز» میخواست تا عقیده را به زور آن سازمان بر جامعه تطبیق کند و همین تطبیق زورکی بود که کار اندیشه مارکس را زار کرد و آن چه گفته ام عقیده من است. منظور من این است که جهان به سوی نوعی خردگرایی میرود و حال آن که انقلاب تطبیق زور و خشونت بر جامعه است. می بینید جناب نادر که جرم من به مراتب از آنچه شما پنداشته اید سنگین تر است. این انقلابی دو آتشه که دیروز «رقص آتش» می سرود یا «چرندیات خنده آور» دیگران را که مبارزه پارلمانی و مسالمت آمیز را تجویز می فرمودند، رد میکرد امروز خودش به استثنای انقلاب فکری برضد هرگونه انقلاب مبتنی بر زور و خشونت است. اما، آنچه را امروز دریافته است بعد از جمع بندی تجربه انقلابها است نه به فرمان این یا آن. جناب نادرا من پرسیده اند «پاسخ خون» شهدا را که میدهد و یک رشته نامها را هم قطار کرده اند پاسخ من جناب نادر بسیار ساده است. گوش کنید! اگر آنان به حکم نوشته های من در راهی که نباید میرفتند رفته اند پاسخ را باید انقیاد کورکورانه شان بدهد و اگر به حکم آگاهی و درک خود بعد از آن که من از اندیشه شان به حکم اینکه دیگران اندیشه را درست نمیدانستم کنار گرفتم، رفته اند آگاهی خودشان مسؤل است. ببینید برادر عزیز، اگر من به اشتباه برای شما بنویسم که بروید و خود را از بام پایان بیندازید و شما در رد و قبول نگارش من اختیار مطلق داشته باشید (چنان که حالا دارید) خود مسؤل عمل خود استید نه دیگران. من گشته شدن اشخاص را تقدیس نمیکنم. مرگ انتخاب خود شان نبود و مستبدین آن را برایشان تحمیل کردند. امروز بعد از تجربه مرگهای خونین آنان که هر کدام شان به نوعی دردل من جا داشتند و جا دارند من ضد انقلاب میگویم: «قتل هیچ انسان به خاطر عقیده اش مجاز نیست» ولی شما برادر انقلابی من میگویید: «چون مرتجعین بیشتر از انقلابیون خون ریخته اند و مردم جهان هنوز گیلن های خون از انقلابیون واقعی قرضدار هستند بنابراین اگر یک «انقلاب واقعی پرولتری» مردم را با زدن بر چسب ضد انقلابی بگنجد مجاز است.» دوست عزیز من، نتیجه دو عمل نادرست هیچ وقت عمل درست نمیشود.

درگجا از من شنیده یا خوانده اید که من از گشتار امپریالیست ها و زورآوران حمایت کرده باشم؟ شیوه جر و بحث منطقی این نیست که شما به دلخواه خود عقیده ای را به دیگران نسبت دهید و بعد درباره آن استدلال بفرمایید.

دوست عزیز من، جلو می آیند و می فرمایند: «ما شاهدیم که در مورد مارکس از دانشمندی مثل پرودن و دورینگ و هزاران پروفیسور و دانشمند دیگر تا حرّاف و فالیبینی مثل فوکویاما که پایان تاریخ را اعلان کرد در این عرصه زور آزمایی کرده اند ولی نتوانستند آن افکار را از ذهن مردم بزدایند... در این حال خورده گیری های شما دیگر چه کاری از پیش خواهد بُرد.»

برادر عزیز، اگر خُرده گیری های من کاری از پیش نمی بُرد دیگر تشویش شما برای چیست؟ حقیقت این است که جناب عالی در ذهن خود بُئی به نام مارکس دارند که آنرا به طور مطلق مُبرا از عیب و کمبودی می پندارند و به کسی اجازه نمی دهند که به سویش انگشت دراز کند و همانطور که سینه ابوجهل از محمد(ص) داغ داغ بود و میگفت:

سینه ما از محمد داغ داغ از دم او کعبه را گل شد چراغ  
پاش پاش از ضربت لانت و منات انتقام از وی بگیرای کاینات

سینه جناب نادر نیز از منتقدان مارکس داغ داغ است و اما، اگر کس نمی تواند «آن افکار را از ذهن مردم بزداید» پس ضرورت انقلاب چیست که آن افکار را با زور و خشونت در ذهن مردم جای می کند؟ و آنکه مزخرف-ترین افکار را هم نمیتوان از ذهن معتقدان آن به آسانی زدود ولی آیا این میتواند دلیلی بر دُرستی آن افکار باشد؟ و اما، من فکر می کنم انتقاد از مارکس و مارکسیسم برای ما از این جهت ضرور است که ما یک بارستم این دکتاتوری را از مودیم و اینک هم عده ای که می پندارند آن یکی مارکسیسم اصیل نبود در کمین نشسته اند که به نام دیموکراسی و اکت های دیموکرات مآبانه نسخه آموده شده خود را در لابراتوار جامعه ما باز بیاز مایند. اینان به جای جر و بحث منطقی به احساسات توسل می جویند و میگویند تو که دیروز از این عقیده دفاع کرده بودی و یا به خاطر همین عقیده به زندان رفته بودی امروز نباید از آن انتقاد کنی. برای اینکه ذهن خواننده من روشن شود باید مثالی بدهم. نظام برده داری به همت لینکن در آمریکا از میان رفت ولی بسیاری در آن روزگار آن را یک ضرورت اقتصادی جامعه آمریکا می پنداشتند و از آن دفاع میکردند ولی تجربه و تاریخ بطلان آن را ثابت کرد. آیا میتوان با کسی که دیروز از آن دفاع کرده بود با چماق تغییر عقیده به پیکار رفت. متأسفانه مارکسیسم همیشه با همان یک حربه کهنه به پیکار مخالفان خود رفته است - حربه مبارزه طبقاتی - مخالفان خود را منسوب به طبقات حاکم نموده و مُشتی خود فروخته که برآستان این یا آن گردن نهاده اند جلوه داده است. حالا هم اگر جناب نادر نگارش مرا به فرمان این یا آن دستگاه امپریالستی تلقی می کند من که از نیروی استدلال منطقی سرشارم هرگز دهان به این اتهام نمی آلام که شاید این یا آن دستگاه حمایتگر کمونیسم چار قران در کیسه جناب نادر ریخته باشد تا تلاش هر چند مذبحانه برای نجات این کشتی در حال غرق شدن انجام دهد.

و حرف آخر هم این که در ذهن جناب نادر خار آلترناتیف یعنی جاگزین مارکسیسم نیز می خلد و ایشان می فرمایند: چون تو برای مارکسیسم آلترناتیف نشان نمیدهی پس حق انتقاد آن را هم نداری و من صمیمانه خدمت شان عرض میکنم که عقیده شی نیست که آدم آنرا از تاق بردارد و به دیگران بدهد. تاریخ د رسینه خود نوعی پویندگی و تحرک یا دینامیسم دارد. معمولاً عقیده کهنه، سال ها و بعضاً حتی قرنها مورد انتقاد قرار میگیرد و کاستی های آن آفتابی میشود تا نابغه ای بیاید و بعد از جمع بندی آن انتقادها برای عقیده کهنه جاگزین نو عرضه کند. داستان آلترناتیف جناب نادر بدان میماند که به کسی بگوییم «تو که کلاشینکوف نمی توانی عرضه کنی از نارسایی تیرو کمان هم دم مزن. اگر جناب نادر و دیگر همزمان شان در این مورد بحث عالمانه و مستدل بنمایند من حاضرم این بحث را تا آن جا که مطالعه ام اجازه بدهد دوام بدهم ولی به شرط این که توسل به احساسات را کنار بگذارند و اگر خویشان را بسیار عالم می پندارند، تصور نفرمایند که طرف بحث به گلی از مرحله پرت است. آری:

با ما سُخنی ز شرح شمسیه مگوی  
ما نیز ازین نمود گلاهی داریم

پایان